

## آغازی بر پایان تمدن غرب

سه اشتباه مهلکی که در حال نابود ساختن تمدن ما هستند

درحالی که سیاره زمین از گرما نابود شده، جهان فریاد رنج برآورده، دموکراسی به آتش کشیده شده و حیات در موجی عظیم از مرگ و میر، به نابودی رسیده است.<sup>۱</sup>

اگر شما یک خواننده همیشگی هستید، ایده ای که پیش روی شما قرار دارد، برایتان بیگانه نیست. ما با سه یا پنج دهه آخرالزمانی، روبه رو هستیم که شدت آن، روبه افزایش بوده و در حال اوج گرفتن است؛ اولی در دهه ۲۰۳۰ میلادی رخ می دهد، زمانی که تغییرات آب و هوایی به سطح گرمای شدید برسد و ابر سیل ها، آتش سوزی های عظیم و طوفان های سهمگین، به رویدادهایی عادی تبدیل شده و بدین ترتیب، زندگی روزمره مردم را به شکلی مختل سازند که موضوعی مانند بیماری کووید ۱۹، امری سهل و آسان تلقی گردد. سپس، دهه ۲۰۴۰ میلادی است، عصر انقراض گسترده، دورانی که مرگ گونه هایی که ما به آن ها وابسته ایم، باعث ایجاد

چند دهه آینده، عصری از پایان جهان است که اوج آن، فروپاشی یک تمدن است. شما می توانید این مسئله را به وضوح در روئیه های عظیم و بنیادین کنونی مشاهده کنید؛ این تمدن، شروع به خودویرانگری کرده است. منظور کدام تمدن است؟ سؤالی که پاسخی ناراحت کننده دارد. تمدن غربی، همانی است که در آستانه فروپاشی قرار دارد. اجازه دهید تا این نکته را به شکلی عذاب آورتر بیان کنم؛ منظور این است، سیاره ای که بر روی آن زندگی می کنیم، تحت کنترل و برای غرب ثروتمند است. تنها غرب است که توانایی تغییر سرنوشت زمین را دارد. در عوض، این غرب در یک دوره ای از خودویرانگری محبوس شده است و بقیه، تنها محض شوخی حضور دارند. یک خط مستقیم میان پوچ گرایی نیچه ای و نقطه ای که اکنون غرب در آن است، وجود دارد. نگاهی به آمریکا بیندازید؛ هیچ چیزی برای آمریکایی ها مهم نیست. غرب، حداقل بر اساس خط مشی کنونی اش، به عنوان مخرب ترین تمدن، در خاطره ها می ماند که مخرب بودنش به نابودی خود نیز منتهی می شود،

۱. این متن ترجمه ای از مقاله ای است که در زیر آورده شده است.  
<https://eand.co/the-beginning-of-the-end-of-western-civilization-dee7c1598f45>

قحطی عظیم، خشک سالی بزرگ، کمبودهای جهانی، همیشگی و گسترده می شود که آثار گوناگونی دارد، از ناامیدی گرفته تا افزایش لگام گسیخته توژم و همچنین، فروپاشی اجتماعی. در نهایت نیز زمان خداحافظی پایانی است؛ سرانجام اکوسیستم های عظیم سیاره از بین می رود، همان هایی که نظام های تمدنی بنیادین ما در حوزه غذا، هوا، آب، دارو و پول، به آن وابسته است. بنگ (صدای انفجار)؛ همه چیز نابود می شود.

چند دهه آینده، عصری از پایان جهان است که اوج آن، فروپاشی یک تمدن است. شما می توانید این مسئله را به وضوح در رویه های عظیم و بنیادین کنونی مشاهده کنید؛ انتشار ریزش کربن، سطح روبه افزایش تخریب و نابودی، میزان روبه افزایش استثمار و بهره برداری و همچنین، بالا رفتن بی رحمانه نابرابری که از قبل رخ داده است. در حال حاضر، تغییری در مسیر این روندها مشاهده نمی شود، بلکه فقط بدتر و بدتر می شوند. نتیجه این روند، محبوس شدن تمدن ما در یک خط سیر مشخص است که

روز به روز، خلاصی از آن دشوارتر و غیرممکن ترمی شود. یک فاجعه؛ اگر تصوّر می کنید که من مبالغه می کنم، به پنج سال اخیر نگاهی بیندازید، دورانی از گسترش فاشیسم، خشونت، بالا رفتن گرمای زمین و شیوع بیماری های همه گیر. این ها شوخی، تمرین یا اغراق نیستند. این تمدن، شروع به خودویرانگری کرده است. منظور کدام تمدن است؟ سؤالی که پاسخی ناراحت کننده دارد. تمدن غربی، همانی است که در آستانه فروپاشی قرار دارد. اجازه دهید تا این نکته را به شکلی عذاب آورتر بیان کنم؛ ۱۵ درصد از جمعیت جهان در غرب، به صورت ثروتمند زندگی می کنند که این تعداد کشورهای انگشت شمار، به تنهایی قدرت تغییر مسیر خودویرانگری را - که تمدن ما در پیش گرفته است - دارند. برای این کار، چه اقدامی باید صورت بدهند؟ این گروه اندک برای تغییر مسیر همه گیری های آینده، باید برای تمامی ساکنان زمین، امکانات در حوزه سلامت و بهداشت فراهم کنند. برای متوقف ساختن فاشیسم آینده،

باید امکان آموزش را برای مردم زمین فراهم نمایند. برای جلوگیری از وقوع استیصال در آینده، باید به مردم زمین، درآمد مالی، پس انداز و اندوخته بدهند. برای جلوگیری از دگرگونی های شدید اجتماعی آینده، باید کرامت و معنا را برای مردم، به ارمان آوردند. برای متوقف ساختن روند گرم شدن جهانی زمین، باید سرمایه گذاری عظیمی بر روی اکوسیستم ها و زیرساخت ها انجام بدهند و موارد دیگری که از این دست هستند.

یک روش رسمی وجود دارد که توسط اقتصاددان ها مطرح شده است؛ جهان، نیازمند رفاه عمومی جهانی است. آب و هوای پاک، بهداشت، آموزش، دارو، درمان، بازنشستگی، پول و مانند آن. همه این عوامل برای تمدن ما، کلیدی هستند تا اجازه ندهند که در شرایطی از بی نظمی، فاشیسم و ناامیدی فراوان، خود ویرانگی نماید. با توجه به اینکه سیاره از گرما در حال ذوب شدن است و میلیاردرهایی که پول های هنگفتی را اندوخته بوده اند، به مریخ سفر کرده و نظاره گر

سوختن حیات، دموکراسی و تمامی آینده خواهند بود؛ و غرب غنی و ثروتمند، تنها بخشی از جهان است که می‌تواند در زمینه رفاه عمومی جهان سرمایه‌گذاری کند، آن هم به این دلیل که غرب ثروتمند است. مشکل این است که غرب، چنین کاری نمی‌کند، بلکه غرب ثروتمند حتی چند میلیارد ناچیز نیز به بقیه دنیا برای انجام واکسیناسیون کمک نمی‌کند (۲۰۱۰، درصد از تولید ناخالص داخلی). صادقانه بگویم، هیچ‌کس حتی اهمیتی به این مسئله نمی‌دهد. فراهم آوردن آموزش و درآمد برای مردم جهان را فراموش کنید، حتی گیاهان، حیوانات، جنگل‌ها، اقیانوس‌ها و آسمان‌ها. اگر چیزی از غرب ثروتمند عاید مردم نشود، حشرات، ماهی‌ها و درختان، چه امیدی دارند؟ هیچ.

با توجه به این نگرش است که می‌توان گفت، ما در یک تمدن «غربی» زندگی می‌کنیم. منظور من، ناظر بر جنبه غیرمنطقی آن نیست، آن‌گونه که محافظه‌کاران می‌گویند، ما نوادگان فکری لاک<sup>۱</sup> و امثال آنان هستیم. منظور

من این است، سیاره‌ای که بر روی آن زندگی می‌کنیم، تحت کنترل و برای غرب ثروتمند است. تنها غرب است که توانایی تغییر سرنوشت زمین را دارد. در عوض، این غرب در یک دوره‌ای از خودویرانگری محبوس شده است و بقیه، تنها محض شوخی حضور دارند.

شما می‌توانید به رفاه عمومی جهانی که غرب غنی باید در آن سرمایه‌گذاری کند، بیندیشید؛ آب‌وهوای پاک، غذا، آب، آموزش، درآمد و مانند آن. اگر دوست دارید که این مسئله را به عنوان یک تاوان در نظر بگیرید. تاوان برای به برده گرفتن و استعمار بقیه بشر و شکار و نابود کردن بیشتر طبیعت تا سرحد انقراض. مشکل این است که غرب ثروتمند، این‌گونه به قضیه نگاه نمی‌کند. در واقع، این غرب چندان هم این مسئله را یک مشکل نمی‌داند. خودویرانگری؟ خوب که چه شود؟ ما همچنان فیس بوک، تلویزیون، فقر و صنعت فاجعه‌بار پورن را داریم! بله. به نظر می‌رسد که این، سطح عمومی آگاهی در غرب این روزها باشد. همان طور که گفتیم، غرب در یک خط سیر

از خودویرانگری محبوس شده است.

این، آغازی بر پایان تمدن غربی است؛ و وقتی من در مورد چرایی آن فکر می‌کنم، سه دلیل به ذهنم خطور می‌کند. اشتباهات مهلکی که الگویی از موارد مشابه است و مواردی که «غربی» را در «تمدن غربی» تعریف می‌کنند.

اولین مورد، همانی است که شما احتمالاً خطای دکارتی می‌نامید؛ متفکران عصر روشنگری، یک گناه نخستین را مرتکب شدند. آن‌ها در جهان چنددستگی، رتبه‌بندی و سلسله‌مراتب‌های عظیمی از گونه‌ها و سپس، چیزهایی را که «نژادها» خوانده می‌شدند، ایجاد نمودند. این رتبه‌بندی‌ها، اصولاً این‌گونه پیش رفتند. در رتبه بالا، مردان «سفید» قرار داشتند؛ «سفیدپوست» بودن، مفهوم کاملاً جدید ابداع شده به نام «نژاد» است. آن‌ها در رتبه بالا قرار داشتند، زیرا منطقی‌ترین گروه بوده و کمترین میزان احساسی بودن را داشتند. آن‌ها اذهان دکارتی داشتند، مغزهای تحلیلی بزرگ. در رتبه پایین‌تر، زنان «سفیدپوست» قرار داشتند؛ احساسی‌تر و کمتر منطقی. سپس



نوبت به سایر «نژادها» می‌رسد. آسیایی‌ها مکار و حيله‌گر بودند، اما احساساتشان بر آن‌ها غلبه داشت. مردم «سیاهپوست»، به ندرت قادر به تفکر منطقی بودند، از این رو، لیاقت آن‌ها این بود که به بردگی گرفته شوند. تمام این‌ها، از خطای دکارتی است، اما مسئله در این نقطه پایان نیافت. اگر مردم سفیدپوست، انسان‌های «واقعی» بوده و «سیاهپوستان» نیز به سختی در زمره مردم قرار می‌گیرند، پس تکلیف جانوران چه می‌شود؟ پاسخ این است که آن‌ها، فقط جزء حیوانات

هستند. موجودات پست تر که کاملاً مستحق استثمار، مرگ و سوءاستفاده هستند. آن‌ها اصلاً قادر به تفکر یا استدلال نیستند، بنابراین، شایسته کرامت یا برابری نبوده‌اند. در واقع، یک خط مستقیم میان خطای دکارتی و انقراض گسترده امروز وجود دارد. همچنین، خط مستقیم دیگری میان این مسئله و قرن‌ها برده‌داری، نفرت و نسل‌کشی وجود دارد. این، بزرگترین اشتباه در تاریخ بشر است؛ این ایده که موجودات به دو گروه «نژادها» و «گونه‌ها»، تقسیم می‌شوند که باعث ایجاد

سلسله مراتب می‌شود. این کار، باعث میلیاردها مرگ بی‌هوده شده است. آیا ما از این منظر به موضوع نگاه می‌کنیم؟ آیا اصلاً غرب، دکارت گرایبی را به عنوان یک خطا قلمداد می‌کند؟ شرق چنین نگرشی دارد و من در ادامه، به این مسئله خواهم پرداخت. خطای دکارتی، راه را برای سفسطه داروینی باز کرد؛ مردان سفیدپوست استدلال کردند که اگر آن‌ها به خاطر قدرت «منطقشان»، در رتبه بالای این سلسله مراتب قرار دارند، پس رقابت چیزی است که از هر مسئله دیگری مهم‌تر است.

شایسته‌ترین‌ها باید نجات پیدا کنند، زیرا آن‌ها بیشتر از همه «اهل رقابت» بودند، به این معنا که از همه بیشتر باهوش و حيله‌گر، بی‌رحم، مادی‌گرا و به فکر منافع خود بودند. آن‌ها جهش داروین را اقتباس نموده و در صدد برآمدند تا آن را بر نظام‌های اجتماعی و اقتصادی منطبق سازند. همچنین، جوامعی ساختند که عرصه‌هایی عظیم از رقابت بودند و این مسئله را به نیروی پیشران و محرک جهان تبدیل کردند.

اقتصاد، سیاست، نهاد‌های اجتماعی و فضیلت فردی، همه این‌ها باید تحت حاکمیت ایده مرکزی رقابت قرار بگیرند. مردم اگر بتوانند بر دیگران مسلط شوند و بیشترین سهم را برای خود بردارند، این یعنی فقط «باهوش» هستند. تنها سزاوارترین‌ها، شایسته بقاء هستند و همه چیز و همه‌کس، سر‌بار و دردسری است که باید از میان برداشته شود. این خط فکری، همه چیز را توجیه کرد، از فقدان حق رأی جهانی گرفته تا استعمار و به بردگی گرفتن و جنگ که قرن‌ها ادامه داشت.

البته مشکل این است که طبیعت، خواهان رقابت نیست، بلکه عمیقاً اهل همکاری و مشارکت است. طبیعت به همان اندازه که همزیستی متقابل دارد، به همان میزان نیز متخاصم است و احتمالاً حتی بیشتر. اگر سلول‌های بدن شما، نتوانند با باکتری‌های موجود در روده همکاری کنند، شما وجود نخواهید داشت. بیشتر حیوانات، موجوداتی عمیقاً اجتماعی هستند؛ ریشه‌های درختان مشترک است، رودخانه‌ها به دریا می‌ریزند، درختان، نور خورشید را به انرژی و هوا تبدیل می‌کنند که شما آن را تنفس می‌کنید. لذا طبیعت، نوعی عرصه خون‌بار برای رقابت نیست. البته این‌طور هم نبوده است که جهان برای یکی بودن، ساخته شده باشد.

یک خط مستقیم از سفسطه داروینی به غرب ثروتمند - که امروزه از سرمایه‌گذاری در رفاه عمومی جهانی امتناع می‌ورزد - وجود دارد؛ حتی اکنون به نظر می‌رسد که غرب ثروتمند از درک لزوم همکاری عاجز است. لزوم به اشتراک گذاشتن، بخشیدن و بهره‌مند کردن. رابطه دوسویه،

یک هنجار نیست که برای غرب ثروتمند، اهمیتی داشته باشد. این غرب، گویا حتی قادر نیست تا این ایده را درک کند که آینده‌اش، وابسته به بازگرداندن بیشتر آن چیزی است که در طول قرن‌ها خشونت، به سرقت برده، غارت کرده و گرفته است تا بدین ترتیب، برای کل جهان، آموزش، غذا، پوشاک و پرورش فراهم آورد؛ البته حیوانات، اقیانوس‌ها و جنگل‌ها را نیز باید به این فهرست اضافه کنید. غرب ثروتمند، این مسئله را درک نمی‌کند، چون هنوز به شکلی تک‌بُعدی، رقابت طلب است. این غرب از درک مفهوم جهانی که باید در آن، نقشی تعاملی و برابر (نه سلطه‌گر و استخراج‌کننده منابع) ایفا کند، عاجز است. در واقع، سفسطه داروینی به اشتباه مهلک سوم تمدن غربی، منجر شده است؛ پوچ‌گرایی<sup>1</sup> نیچه‌ای.

اگر شما معتقد باشید که خطای دکارتی و سفسطه داروینی، مبنی بر این است که حیات و وجود، نوعی سلسله‌مراتب بوده و رقابت وحشیانه و بی‌رحم، یگانه ماهیت معرف آن است، مسیرتان به کدام

1. Nihilism

نقطه، ختم خواهد شد؟ شما به جایی می‌رسید که نیچه رسید. او گفت که اساساً دو نوع موجود داریم، ابرانسان<sup>۱</sup> و دون انسان<sup>۲</sup> که ابرانسان با مطیع ساختن و استثمار دون انسان، آن عنوان را به خود می‌دهد. این بی‌رحمی، سنگدلی، خشم و خشونت بود که بشر را بشر کرد. ابرانسان «اراده خود برای قدرت» را بدین شکل اعمال کرد و قدرت، تنها نکته زندگی بود؛ قدرت، همانگونه که در توانایی برای سلطه یافتن، به برده گرفتن و نابودسازی وجود دارد. این، نکته‌ای است که تقریباً به معنای واقعی کلمه مطرح شده است. نیچه، جهان را به دو بخش «اربابان» و «بردگان»، تقسیم کرده و مدعی شد که ما، «فراتر از خیر و شر هستیم»، زیرا «خدا مُرده است» و فقط کسب قدرت مطلق بر دیگران، حائز اهمیت می‌باشد.

یک خط مستقیم میان پوچ‌گرایی نیچه‌ای و نقطه‌ای که اکنون غرب در آن است، وجود دارد. نگاهی به آمریکا ببیند؛ هیچ چیزی برای آمریکایی‌ها مهم نیست.

احمق آمریکایی<sup>۳</sup> در سرتاسر جهان، شهرت یافته است، زیرا هیچ چیزی اهمیت ندارد. تنها چیزی که گویا برای آن‌ها مهم است، پول، قدرت، شهرت و رفتارهای جنسی است. کودکان در مدارس، هدف گلوله قرار می‌گیرند؟ جوانان غرق در بدهی هستند؟ بیماران بدون اینکه از درمان و داروهای اولیه‌ای همچون انسولین بهره‌مند باشند، در حال مرگ هستند؟ آمریکایی‌ها اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها می‌گویند که بله چنین اتفاقاتی رخ می‌دهد که شاهدهی است بر اینکه آن‌ها، نمی‌دانند توجه به دیگران، چه چیزی است. اکثریت به فیسبوک، تلویزیون واقع‌نما و بازارهای سهام خود معتاد شده‌اند. آن‌ها در میان تبلیغات و شایعات سلبریتی‌ها، می‌پرسند که چگونه این افراد، به چنین وضع استیصال و شکست احمقانه گرفتار شده‌اند؟ پیروان ترامپیسیم<sup>۴</sup>، در خیابان‌ها تظاهرات کرده و مسلسل با خود حمل می‌کنند. میلیاردرها می‌خندند و پول بیشتری در بانک ذخیره می‌کنند. هیچ چیزی مهم نیست.

جهان، مبهوت پوچ‌گرایی آنچه آمریکا، به آن تبدیل شده است. این روزها، اگر نیچه می‌بود به آمریکا افتخار می‌کرد، زیرا این یگانه شاگرد او (این رند<sup>۵</sup>) بود که کمک کرد تا آمریکا به کابوس آباد پوچ‌گرا و عجیبی که امروز است، تبدیل شود؛ اما بعید است که فقط آمریکا پوچ‌گرا باشد.

وقتی غرب ثروتمند حتی از یک سرمایه‌گذاری ناچیز در حوزه رفاه عمومی جهانی دریغ می‌کند، چه می‌گوید؟ وقتی یک غرب ثروتمند می‌گوید: «متأسفانه ما حتی ۱٪ درصد از تولید ناخالص داخلی مان را هم برای واکسینه کردن جهان اختصاص ندادیم؛ جهانی که فقط نیازمند همین مقدار سرمایه است و اقدامی که با پایان دادن به همه‌گیری، ما را نیز منتفع می‌سازد»؛ این پوچ‌گرایی است. همچنین، پوچ‌گرایی دیگر، زمانی است که غرب ثروتمند از تلاش بیشتر برای متوقف ساختن تغییرات آب‌وهوا، انقراض گسترده، فروپاشی اکولوژیک و پیش‌گیری از بروز دهه‌های فاجعه‌بار آتی امتناع می‌ورزد. می‌دانید آمریکایی‌ها، چگونه

3. American idiot

4. Trumpists

1. ubermen

2. undermen

تقریباً به هیچ چیزی اهمیت نمی‌دهند، حتی خودشان؟ شاید فقط اسلحه، تلویزیون واقع نما، خانه‌های بزرگ و ماشین‌های بزرگ، برایشان اهمیت داشته باشد. این، همان نقطه‌ای است که جهان نیز بر آن قرار دارد. غرب ثروتمند، به هیچ چیزی اهمیت نمی‌دهد، حتی اهمیتی برای بقاء خود نیز قائل نیست. اگر این‌گونه می‌بود، در بخش‌هایی که امروز ضرورت دارد، سرمایه‌گذاری می‌کرد؛ مبلغی بسیار ناچیز در واکنس، مبلغی بیشتر برای آموزش مردم جهان. همچنین، مبلغی بیشتر برای اینکه به حیوانات، شانس زندگی ببخشد. یک سرمایه‌گذاری بزرگتر در جنگل‌ها، اقیانوس‌ها و آسمان‌ها. غرب، هیچ‌یک از این اقدامات را انجام نمی‌دهد و به یاد داشته باشید، هیچ‌کس دیگری بر روی کره زمین، این منابع را در اختیار ندارد، زیرا غرب ثروتمند با گرفتن همه چیز و محروم کردن تمام جهان از آن‌ها، چنین ثروتمند شده است. دوست من! این، آغازی بر پایان یک تمدن است. وقتی کانون‌های قدرت و نخبگان، سرمایه‌گذاری لازم را انجام نمی‌دهند تا به آن

آینده ببخشند؛ آن‌هم به دلیل خودپسندی، آزمندی، گستاخی، خون‌خواری و سنگدلی محض. این، همان نقطه‌ای است که ما، امروز در آن قرار داریم. کانون‌های قدرت و نخبگان ما، غرب ثروتمند است و از این منظر، ما یک تمدن «غربی» هستیم. قرن‌ها عدم توجه به سه اشتباه - که الگویی از موارد مشابه هستند - اشتباهاتی که به سلطه، بردگی، نسل‌کشی و جنگ پایان‌ناپذیر منجر شدند، اکنون نیز دامان ما را گرفته‌اند. خطای دکارتی، سفسطه داروینی، پوچ‌گرایی نیچه‌ای، همه این‌ها، غرب را به سمت سلطه بر جهان سوق داد؛ اما ناتوانی غرب برای تعالی و درس گرفتن از این اشتباهات، انعکاسی از عدم دوام آن، به‌عنوان یک تمدن است. ما نمی‌توانیم تا ابد، چپاول‌گر، استثمارگر و خشن باشیم. دیر یا زود، شما هیچ چیزی برای نابود کردن، جز خانه‌تان نخواهید داشت. این، همان نقطه‌ای است که اکنون، غرب در آن ایستاده است. تمدن بعد از این چه می‌شود؟ تمدن غربی که نخواهد بود؛ اما احتمالاً شرقی

باشد که به مراتب، همسوتر با طبیعت، با سلسله مراتب کمتر و بیشتر متمایل به همکاری و مشارکت است. آن تمدن، جنوبی خواهد بود؛ اجتماع‌گراتر، باهدلی بیشتر و کمتر فرد محور. همچنین، آن تمدن ریشه در حکمت‌های عمیق تر کهن گذشته خواهد داشت؛ سنت‌هایی که بر رابطه متقابل، برقراری پیوند، برابری و کرامت تأکید دارند. چنین تمدنی، احتمالاً بازتابی وارونه از غرب خواهد بود. غرب چه؟ حدس من این است که در نهایت، غرب، حتی جایگاهی به اندازه یونان، روم و مصر نیز به دست نمی‌آورد. غرب، حداقل بر اساس خط‌مشی کنونی‌اش، به‌عنوان مخرب‌ترین تمدن، در خاطره‌ها می‌ماند که مخرب بودنش به نابودی خود نیز منتهی می‌شود، درحالی‌که سیاره زمین از گرما نابود شده، جهان فریاد رنج برآورده، دموکراسی به آتش کشیده شده و حیات در موجی عظیم از مرگ و میر، به نابودی رسیده است.

نویسنده: عمیر

مترجم: هادی قربانیار